



رسانه و موسیقی

زال مثل آب

۱۶

روح یک شورشى در من بود

۱۷



ادبیات و کتاب

نگاهی به کتاب چند گفتار دربارهٔ توتالیترسم

۱۸

نامه نگارى ارنست همینگوی با فاکتر

۱۹



حکمت و اندیشه

ادوارد سعید: سه سال گذشت . . .

۲۰

بیش بینی هولوکاستی برای مسلمانان

۲۱



تاریخ

۲۲

سپتامبر خونبار اروپا



نمای نزدیک

«مرد حصیری» تازه ترین فیلم نیل لایبوت

بازسازی بی دلیل

ساسان گلفر

فرض کنیم قطعی فیلمنامه آمده و کتگیره‌ها به ته دیگ خورده است، اما چه اصراری است که این همه بازسازی‌های نیم‌بند از فیلم‌هایی که زمانی برای خود اسم و رسم و کیا و بیایی داشته‌اند، به خورد سینماورها داده شود؟ بازسازی فیلم کالت ترسناک (و موزیکال) سال ۱۹۷۳، «مرد حصیری»، جمعه این هفته (۱۰ شهریور) با همان نام به روی پرده رفت. در فیلم اصلی با فیلمنامه آنتونی شافر و به کارگردانی رابین هاردی، گروهیان نیل هاوی (ادوارد وودوارد) بعد از دریافت نامه‌ای بی امضا درباره ناپدید شدن یک دختر بچه به جزیره‌ای دورافتاده در غرب اسکاتلند می‌رفت و با فرقه‌ای از مشرکان پرستشگر نیروهای طبیعت به سرکردگی لرد سامرازل (کریستوفر لی) روبه‌رو می‌شد و متوجه می‌شد که نامه دامی برای او بوده تا به عنوان قربانی مراسم باروری در داخل آدمک حصیری بزرگی سوزانده شود.

فیلم جدیدی که نیل لایبوت نوشته و کارگردانی کرده است، نیکلاس کیچ را در نقش اصلی و الن برستاین را در جایگاه کریستوفر لی دارد. تفاوت مهم این فیلم با نسخه اصلی آن است که فمینسم افراطی مادرسالارانه را جایگزین اصلی مذهبی مشرکان ساخته و سعی کرده مکان ماجرا را به جزایر شرقی آمریکا منتقل کند که اصلاً جای مناسبی برای چنین رویدادهایی به نظر نمی‌رسد.

ادوارد مالوس (کیچ) افسر کشت موتورسوار پلیس کالیفرنیا، بعد از مشاهده صحنه تصادف و زنده در آتش سوختن مادر و دختری در داخل یک اتومبیل روحیه شکننده‌ای پیدا می‌کند و تا چند ماه با خوردن قرص اعصاب روزگار می‌گذراند. نامه‌ای از نامزد سابقش (کیت بیهان) دست او می‌رسد که به او اطلاع می‌دهد دخترش، روان (اریکا شای گیر)، در جزیره «پوخت ساوند» ناپدید شده است. مالوس به جزیره‌ای می‌رود که تقدّر دور افتاده است که گوشی موبایل او آتّن نمی‌دهد. در آنجا اجتماعی از زنان به بهریر خواهر سامرسیزل (پرستاین) را می‌بیند که اکثراً بلوند و دوقلو هستند و کارشان نگهداری زنبور عسل است و چند مرد هم که در آنجا زندگی می‌کنند، برای آنها در حکم زنبورهای کارگر هستند. بعد از اتفاقات خطرناکی که لاموس را تا مرز غرق شدن و مردن از نیش زنبور پیش می‌برد، در می‌یابد که دختر بچه زنده است و خود او باید

پوست خرس بپوشد و داخل آدمک حصیری برود تا خواهر سامرسیزل (با چهره‌ای رنگ کرده همچون مل گیسون در «شجاع دل») مراسم را برگزار کند.

نیل لایبوت که در آثار قبلی‌اش مانند «پرستار بتی» و «دارایی» ماهیت قدرت و سلطه و نبرد دو جنس را زیر ذره‌بین برده، این داستان را محمل مناسبی برای دغدغه‌های همیشگی خود یافته اما تا تغییر آتین جماعت شرور جزیره و تبدیل آن به جادو و جتیل‌های آتین پرستش الهه‌های باستانی، فیلم را به مرز زن‌ستیزی هیستریک کشانده است. لایبوت در این فیلم تا حد یک تکنیسین ناآشنا به ژانر سقوط کرده است. او سعی کرده با نشان دادن صحنه تصادف اول واکشن عمقی به شخصیت تحجیف و بی‌قراره کیچ بدهد که موفق نشده است. گروهیان فیلم



اصلی مردی بود که اعتقادات و هدفی برای خود داشت، اما در اینجا کیچ فقط به خاطر وابستگی‌های شخصی به دنبال یک فرد است. این فرد آن قدر در مواجهه با شرایط غریب اطرافش کند واکشن نشان می‌دهد که گاهی فیلم را به یک کمدی نزدیک می‌کند. مثلاً بعد از آنکه ده‌ها بلا را از سر مرد می‌کند، می‌گوید: «چیز بدی می‌خواهد اتفاق بیفتد. می‌توانم احساسش کنم!» نماد کندوی زنبور غیر از نشان دادن وضعیت مردها در جزیره کاربرد دیگری ندارد و این نماد کلیسای مورمون و ایالت یوتا در آمریکا، عملاً موجب سردرگمی تماشاگر می‌شود. با وجود فیلمبرداری زیبا و بلندپروازانه پرده عریض پل ساروسی، فضاسازی آتقدّر با شلختگی صورت گرفته که به جای گیرا یا شگفت‌انگیز بودن، اکثر لحظه‌ها را کسالت آور ساخته است. بازی خوب و در مواردی غیر متعارف زنان نقش‌های اصلی و فرعی فیلم – الن برستاین، لیلی سایسکی، فرانسیس کانروی، مالی پارکر و دیان دلاو– یکی از معدود مزایای این فیلم است. موسیقی بی روح آنجلو بادالمنتی با بازسازی فیلمی که از فرط استفاده از موسیقی مورد پسند دهه ۷۰، به یک موزیکال ترسناک تبدیل شده بود، تناسی ندارد.

در مجموع، به نظر نمی‌رسد فیلم هراس‌آوری که در لحظات اندکی ممکن است موفق به ترساندن تماشاگران شود، امید چندانی به موفقیت در گیشه داشته باشد.

ساسان گلفر
asangolfar@yahoo.com



بود که وقتی اتفاق مُهمی در دنیا می‌افتد، مدیران این نشریه قید صفحه نقد فیلم را می‌زنند و همه نصیب سینما جدول کوچکی می‌شود که خواننده‌های احتمالی‌اش می‌توانند ارزش گذاری مُتقد را در قالب ستاره‌های ریز ببینند.

با این همه، و به‌رغم نگاه بدبینانه به نقد فیلم، مُتقدهای خوبی هستند که خوب می‌نویسند و تسلیم نشده‌اند. «کِت ثران» مُتقد لُس آنجلس تایمز، یکی از همین آدم‌ها است که چند سال پیش، وقتی همه دنیا یک‌صدا «جیمز کامرون» و «تاتیانیک» را تشویق می‌کردند، نقدی تُند و تیز نوشت و نوشته‌اش مثل بمبی عظیم صدا کرد و به گوش همه رسید که چگونه یک‌تنه مقابل سلطان هالیوود ایستاده است. (شخصاً این فیلم را دوست دارم، ولی نمی‌توانم از کنار نوشته مُستعرقه کِت ثران بی‌اعتراض شوم) و آتقدّر تُند و تیز نوشته بود که جیمز کامرون، جوابیه‌ای برای آن روزنامه فرستاد و گفت باید آن را

چاپ کنند. جوابیه‌ای که نشان می‌داد عصبی است و این نقد، فروش شیرین فیلم را در همه دنیا به کامش تلخ کرده است. (در چنین مواردی است که می‌شود به نظر آنها که می‌گویند نقد فیلم کارکردی ندارد و به درد نمی‌خورد، شک کرد.) یا «دیوید دنی» که در نیویورک، نقدهای بی‌رحمانه‌ای می‌نویسند و کاری ندارد که فیلم مورد نظرش به مذاق تماشاگران خوش آمده‌است یا نه. کار او این است که به‌غونار روشنفکری نیویورک نشین، فیلم‌ها را بسنجد، درست مثل باقی همکارانش. یا «جاناثان رُزنام» که البته در ایران هم مُتقد شناخته‌شده‌ای است (چند سالی قبل از این داور جشنواره بین المللی فجر هم بوده) و سال‌ها است در «شیکاگو ریدر» می‌نویسد و گاهی نوشته‌هایش سرشار از نکته‌های درجه‌یک هستند و خبر از تسلط او به ادبیات و موسیقی (مثلاً) می‌دهند.

(مثلاً تحلیل هایش درباره چشمان باز بسته، ساخته استلنی کرویک و مرد مرده، ساخته جیم جارموش چیزی که معمولاً نوشته‌هایی که اساساً قرار نیست «عمومی» باشند، می‌گویند نقد فیلم کارکردی ندارد و به درد نمی‌خورد، شک کرد.) یا «دیوید دنی» که در نیویورک، نقدهای بی‌رحمانه‌ای می‌نویسند و کاری ندارد که فیلم مورد نظرش به مذاق تماشاگران خوش نیامده‌اند و کسی به تماشایشان ترفته است. به همین سادگی. آنها که نقد فیلم را کار پیش یا افتاده‌ای می‌دانند، یا تصور می‌کنند که خودشان هم می‌توانند مُتقد باشند، نوشتن درباره سینما را با دیدن سینما یکی می‌پندارند. چرا؟ درست‌که هر آدمی می‌تواند به تماشای فیلمی بشیند و از دیدنش لذت ببرد، یا حوصله‌اش سر برد و فکر کند که این «بدترین فیلم تاریخ سینما» است، اما نمی‌تواند دلیل خوش آمدن، یا بدآمدن‌اش را توضیح بدهد، چون «بلد» نیست. دست‌کم دوسوم رویوهایی که این روزها در روزنامه‌ها و مجله‌ها فرنگی (عبدالآمریکایی) منتشر می‌شوند، چیز ندان‌گیری نیستند. پیش‌ترشان، خلاصه‌ای از داستان فیلم را در کنار توضیحاتی درباره کارگردان و بازیگرها می‌گذارند و دیدن، یا ناپدیدن را به خواننده‌های احتمالی نوشته‌شان توصیه می‌کنند. بخش عمده رویوها، نوشته‌های بی‌خاصیتی هستند که معلوم نیست چرا نوشته شده‌اند و هیچ بعید نیست که مُتقدان به خاطر توصیه‌های اِمِنی مدیران نشریه، به این سمت‌وسو گرویده باشند.

«دیوید انسن»، مُتقد ارشد «نیوزویک»، زمانی نوشته عنوان این فیلم کلاسیک «هنری کینگ»، بسیار بیش‌تر از آن‌که فکر می‌کنیم به کارمان می‌آید. عشق چیز باشکوهی است، ولی فراموش کرده‌ایم که چنین است. نقد فیلم در این سال‌ها، بیش از هر چیز، به مُتقدانی نیاز دارد که سینما را دوست داشته باشند، چیزی که مُتقدان نسل‌های قبل، به حد کفایت از آن بهره‌برده بودند. جمله‌های پایانی مقاله درخشان «ضد‌تفسیر» (نوشته سوزان سانتاگ، ترجمه: رحیم قاسمیان، سوره سینما، شماره چهارم)، هرچند سال‌ها پیش از این نوشته شده، و بارها درباره‌اش حرف زده‌اند، دقیقاً، همان چیزی است که باید جدی‌اش گرفت. اینکه در حال حاضر، آنچه اهمیت دارد، بازیبای احساسات است. اینکه «به‌جای علم تفسیر هنر، به علم عشق به هنر نیازمندیم.» و «فرانسوا تروفو محبوب، فیلم‌ها را اینچنین می‌دید و درباره‌شان می‌نوشت. خلاصه‌کنم، تروفو، آبروی نقدِ فیلم است.

حرفه‌ای؟ دسته‌ای از کارگردان‌ها هستند که اساساً میانه خوبی با مُتقدها ندارند و می‌گویند هیچ نقدی را نباید جدی گرفت، حتی اگر حاوی نکته‌های درست و دقیقی باشد. دسته‌ای دیگر می‌گویند که روزگار نقد فیلم به سر آمده است و دسته‌ای دیگر هم هستند که می‌گویند نظر تماشاگران عادی سینما، یعنی همان مُتقدان بالفطره، مُهمتر از دیگران است. آنها هستند که سرنوشت یک فیلم را رقم می‌زنند و اگر نقدهای دهان به دهان نباشد، دیگران به تماشای فیلم‌ها نمی‌روند.

خُب، تکلیف چیست؟ یعنی باید قید همه این رویوها و تحلیل‌هایی را که نوشته می‌شوند بزیم؟ یعنی باید کرکه نقد فیلم را بکشیم پایین و اعلام کنیم که تا اطلاع ثانوی مُتقدان شفاهی (مُتقدان بالفطره) جای مُتقدان دیگر را گرفته‌اند. نه، معلوم است که نمی‌شود. معلوم است که حرف‌هایی از این دست، پیش‌تر از آن‌که جدی باشند، شوخی‌هایی هستند که به سرعت فراموش می‌شوند و به یاد کسی نمی‌مانند. هیچ مُتقد شفاهی نمی‌تواند شبیه نقدهای «اندرو ساریس» حرف بزند، یا در بین حرف‌هایش چیزی باشد که آن شور و شیفنگی «پالین کیل» را در خود داشته باشد. نقد شفاهی، حرف

است، باد هوا است. چیزی که می‌ماند، چیزی که می‌شود به آن مراجعه کرد و می‌شود آن را به یاد سپرد، نقدی است که نوشته شده باشد. هرچند باید یادمان باشد که حتی نقدهای مثبت و سرشار از ستایش هم نمی‌توانند میل تماشاگران را به دیدن فیلم‌هایی که اساساً قرار نیست «عمومی» باشند، برانگیزند. فیلم‌های زیادی را می‌شود مثال زد که هر چند ستایش برانگیزند، ولی به مذاق تماشاگران خوش نیامده‌اند و کسی به تماشایشان ترفته است. به همین سادگی.

آنها که نقد فیلم را کار پیش یا افتاده‌ای می‌دانند، یا تصور می‌کنند که خودشان هم می‌توانند مُتقد باشند، نوشتن درباره سینما را با دیدن سینما یکی می‌پندارند. چرا؟ درست‌که هر آدمی می‌تواند به تماشای فیلمی بشیند و از دیدنش لذت ببرد، یا حوصله‌اش سر برد و فکر کند که این «بدترین فیلم تاریخ سینما» است، اما نمی‌تواند دلیل خوش آمدن، یا بدآمدن‌اش را توضیح بدهد، چون «بلد» نیست. دست‌کم دوسوم رویوهایی که این روزها در روزنامه‌ها و مجله‌ها فرنگی (عبدالآمریکایی) منتشر می‌شوند، چیز ندان‌گیری نیستند. پیش‌ترشان، خلاصه‌ای از داستان فیلم را در کنار توضیحاتی درباره کارگردان و بازیگرها می‌گذارند و دیدن، یا ناپدیدن را به خواننده‌های احتمالی نوشته‌شان توصیه می‌کنند. بخش عمده رویوها، نوشته‌های بی‌خاصیتی هستند که معلوم نیست چرا نوشته شده‌اند و هیچ بعید نیست که مُتقدان به خاطر توصیه‌های اِمِنی مدیران نشریه، به این سمت‌وسو گرویده باشند.



فاقد اعتبار هستند. بیش‌تر نویسنده‌هایی که چُنان کتاب‌هایی منتشر می‌کنند، در کمال سخاوت و گشاده‌دستی، ستاره‌های بی‌شماری را نصیب فیلم‌هایی می‌کنند که گاهی یک‌بار تماشای‌شان هم ضروری نیست. و علاوه بر این، کتاب‌نویس به جُست‌وجوی درآمدی دیگر هم هست، پولی که بعدتر از راه برسد. وقتی یکی از آن فیلم‌های متوسطی را که در آن کتاب (مثلاً) سه ستاره به آن بخشیده‌اند، راهی بازار می‌کنند، روی جلد دی‌وی‌دی‌اش عین جمله کتاب را می‌آورند و پولی را هم به حساب کتاب‌نویس می‌فرستد. این عین واقعیتی است که گاهی لایه لای نوشته‌های انتقادی مُتقدان آمریکایی می‌آید. پس تکلیف چیست؟ اگر نمی‌شود به مُتقدان اعتماد کرد، باید سُرُغ چه‌کسانی رفت؟

■ نگاهان، ناپسندان گذشته

اما همیشه چنین نبوده است. در سال‌های نه‌چندان دور، که همان نیمه دوم قرن بیستم باشد، اوضاع بهتر از این بود. نیمه دوم قرن بیستم، اوج شکوه نقد فیلم بود و آنها که درباره فیلم‌ها می‌نوشتند، سینما را واقعاً دوست داشتند. آنها که در آن کتاب (مثلاً) سه ستاره به آن بخشیده‌اند، راهی بازار می‌کنند، روی جلد دی‌وی‌دی‌اش عین جمله کتاب را می‌آورند و پولی را هم به حساب کتاب‌نویس می‌فرستد. این عین واقعیتی است که گاهی لایه لای نوشته‌های انتقادی مُتقدان آمریکایی می‌آید. پس تکلیف چیست؟ اگر نمی‌شود به مُتقدان اعتماد کرد، باید سُرُغ چه‌کسانی رفت؟

اما همیشه چنین نبوده است. در سال‌های نه‌چندان دور، که همان نیمه دوم قرن بیستم باشد، اوضاع بهتر از این بود. نیمه دوم قرن بیستم، اوج شکوه نقد فیلم بود و آنها که درباره فیلم‌ها می‌نوشتند، سینما را واقعاً دوست داشتند. آنها که در آن کتاب (مثلاً) سه ستاره به آن بخشیده‌اند، راهی بازار می‌کنند، روی جلد دی‌وی‌دی‌اش عین جمله کتاب را می‌آورند و پولی را هم به حساب کتاب‌نویس می‌فرستد. این عین واقعیتی است که گاهی لایه لای نوشته‌های انتقادی مُتقدان آمریکایی می‌آید. پس تکلیف چیست؟ اگر نمی‌شود به مُتقدان اعتماد کرد، باید سُرُغ چه‌کسانی رفت؟

اما همیشه چنین نبوده است. در سال‌های نه‌چندان دور، که همان نیمه دوم قرن بیستم باشد، اوضاع بهتر از این بود. نیمه دوم قرن بیستم، اوج شکوه نقد فیلم بود و آنها که درباره فیلم‌ها می‌نوشتند، سینما را واقعاً دوست داشتند. آنها که در آن کتاب (مثلاً) سه ستاره به آن بخشیده‌اند، راهی بازار می‌کنند، روی جلد دی‌وی‌دی‌اش عین جمله کتاب را می‌آورند و پولی را هم به حساب کتاب‌نویس می‌فرستد. این عین واقعیتی است که گاهی لایه لای نوشته‌های انتقادی مُتقدان آمریکایی می‌آید. پس تکلیف چیست؟ اگر نمی‌شود به مُتقدان اعتماد کرد، باید سُرُغ چه‌کسانی رفت؟

چیزی که تماشاگران را شیفته سینما می‌کند، همین «نِياز» عظیم به وارد شدن در فیلم‌ها است و البته که توضیح همین توصیف کار دشواری است. دشواری کار به این برمی‌گردد که شیفتگی به سینما در مقوله عشق می‌گنجانند و عشق از آن کلمه‌های پیچیده و غریبی است که نمی‌توان توضیحش داد. کاری که فیلم با تماشاگرش می‌کند، همان است که در «ز» ارغوانی قاهره»، یکی از بهترین فیلم‌های «ودوی آلن» می‌بینیم. زنی آتقدّر به تماشای فیلمی می‌رود که بین او و

تصور مردی که روی پرده سینما است، عشقی پدید می‌آید. اما چه حیف و چه تلخ که زن، بالاخره، می‌فهمد چنین عشقی بی‌فایده است و راه به جایی نمی‌برد. آیا این فیلم ودوی آلن را باید هجویه‌ای درباره عاشقان سینما دانست؟ می‌بینیم. زنی آتقدّر به تماشای فیلمی می‌رود که بین او و

عکس سیاه و سفید فرانسوا تروفو شاید خواننده احتمالی این یادداشت را به اشتباه بیندازد. شاید خواننده‌ای که این تصویر را دیده، فکر کند که قرار است یادداشتی درباره این کارگردان/ مُتقد فرانسوی بخواند. اما چنین نیست. تروفو برای همه آنها که مَهر سینما را در دل دارند، نشانه سینمادوستی است، نشانه عشق به سینما است. نشانه این است که می‌شود سینما را دوست داشت و صرفاً از سر تکلیف درباره فیلم‌ها نوشت. چیزی که این سال‌ها در نوشته‌هایی که ساخته می‌شوند فرنگی‌ها کم است، عشق به سینما است و حیف از کاغذهایی که صرف چاپ این رفغ تکلیف‌های نخواندنی می‌شوند.

■ روزهای بی‌خاطره

می‌گویند نقد فیلم، ارزش و اعتبار سابق را ندارد. می‌گویند خُرمتِ نوشتن درباره سینما را سال‌ها است که شکسته‌اند و آدم‌ها، از راه رسیده و نرسیده، دست به قلم برده‌اند و همه آن چیزی را که در ذهن داشته‌اند، منتقل کرده‌اند روی کاغذ. سینمای این سال‌ها (منظور در وهله اول، سینمای آمریکا است و بعد سینمای اروپا و بقیه کشورها) سینمای شلوغی است. تعداد فیلم‌هایی که ساخته می‌شوند آتقدّر زیاد است که حتی تماشاگر پی‌گیر و شیفته سینما هم نمی‌تواند همه آن چیزهایی را که به نام فیلم روی پرده سینماها می‌روند، ببیند و درباره دوست‌داشتن یا نداشتن‌شان تصمیم بگیرد. پس، مجبور است دست به انتخاب بزند. اگر در فرنگستان زندگی می‌کنند، دسته‌ای از فیلم‌ها را به‌خاطر کارگردان، یا بازیگرها در سألن سینما می‌بیند. دسته‌ای دیگر را بعد از نمایش عمومی تماشا می‌کند؛ یعنی نسخه دی‌وی‌دی‌اش را. انتخاب فیلمی برای دیدن، آسان نیست. کاری است سخت و دشوار و هیچ بعید نیست تماشاگرهای شیفته سینمایی پیدا شوند (چه بسا همین حالا هم باشند) که در همه عمر، فیلمی درست و حسایی ندیده باشند. چیزی که می‌تواند کمک حال او باشد و می‌تواند نشه این راه را برایش ترسیم کند، نقدهای سینمایی است. رویوهای کوتاه و تحلیل‌های بلندی که در روزنامه‌ها و مجله‌ها چاپ می‌شوند. کتاب‌های راهنمایی که سال به سال به روز می‌شوند و هر بار که به چاپ می‌رسند، قُطرشان چند برابر شده است. آیا همه این فیلم‌ها، همه این اسم‌هایی که روی کاغذهای کاهی راهنماها دیده می‌شود، دیدنی هستند؟ راه چاره، شاید، تماشای ستاره‌هایی باشد که نویسنده کتاب در کنار فیلم‌ها نشانده است. اما از بختِ بد تماشاگران، بیش‌تر این ستاره‌ها